دربیان ماہیت اقسام حقیقت و تعین یابی نسخہ



در مطبع شعلۂ طور کانپور سنہ ۱۲۸۲ ہجری طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح‌ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاهوار و لؤلؤ لالا بار آرد در عرق خجالت نشاند حمد صورت
پرداز معنی آفرینی ست که دُر دانهٔ وحدت را بسلک کثرت کشیده و بلیغ‌ترین عبارتی که پیش معانی
نوآئینش بازار زرین رونقی نماند نعت خجسته نسب والا حسبی که صبح هدایت از افق جبینش
دمیده زهی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را برسالت برگزیده
و زهی رسول والا نژاد که جز علی علیه السلام و اولاد امجادش دیگری را سزاوار منصب خلافت نه
دیده اما بعد قتیل شوریده بیان گوید که این مختصر مسمی بشجرة الامانی سطری چند ست
در بیان بعضی چیزها که در نظم و نثر فارسی دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن باشارهٔ سید والا
حسب همایون خاندان والا نسب خجسته دودمان غواص محیط خیر و سعادت یاسمین گریبان
شرافت نکته فهم معنی آشنا غنچه آرزوی بی سر و پا مطلع انوار لم یزلی امان علی است فرصه اتفاق
افتاد چون کرده این تصویر پایهای آن نیکو نژاد دست نیست مسمی بنام نامی او رنجیم تا بر
این نگار رنگی و رونقی دیگر یابد و این شجره مشتملست بر شش فرع هر فرعی المعلق با شجره

لا بمعنی سخن درست ۱۲ وان نیز مخفف سلم شاهوار بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لائق پادشاهان باشد از جوهر و اسباب ۱۲ سلم بفتحتین خوبی آدمی ۱۲ منتخب ۱۲ در معرب گفته که هو الذی یغطی عامه ست صواب خجالت بالفتح در خجل بفتحتین شرمنده شدن ۱۲

یا ثمار فرع اوّل در بیانِ ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمرهٔ اوّل
در بیانِ ماهیتِ کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثهٔ مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد
برای معنی مفرد چون نار که موضوع گشت برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که آنهم
کلمه ایست موضوع بهمین معنی بزبان فارسی و لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام
و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و مسق و
دیز و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمرهٔ دوم در بیانِ اسم آنچه صالح آن بود که اسناد باو
و بسوی او بود و مقترن نبود بیکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند
مثالِ آن زید قائم است ثمرهٔ سوم در بیانِ فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه باو باشد
و مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه آنرا منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند چون گفت و رفت
ثمرهٔ چهارم در بیانِ حرف و آن در اصل عبارتست از حروف مفرده تهجی و آن بیست و هشت
حرفست که بر هر کس ظاهرست و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یکحرفی
بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام بتحریر و تقریر در آید و کلام بحرف
نیز تمام شود اما بقلت و درین سه فقره مثال یکحرفی و دو حرفی و زیاده از آن و خالی بودن
کلام از حرف موجودست از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال منست کار تمامی کنم
نور دیده زید میر دو فرع دوم در ترکیب ضرورت کلمه و حذف آن کلام آنچه از آنکه اسم باشد
یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر بی قید ترتیب این فرع را یک ثمره بود ثمره بانجمله کلمه را انواع
بود از انجمله است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن میان صفت و موصوف و کلام
قائل بود و غیر آن و حذف این کاف را ای لحوق آن با هر کسی و هر وقتی بی یا و با یا و هر چه
در معنی آن باشد و بیانِ کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض پوچ چنانچه
ظهوری گوید ای سرو در سرا پای عشق تکده قال که بنور بن سرابستان حال کار کلام زبان خنده
فتسهد شناسی صائبی عندلیب البیان ابر چه حاشی بیتها شاگردین در رگ وی بی دوانیده حذف این

۳

هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهور است دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام
زیرا که بود مثال آن ز شوق گلاب نیکم که اسپ صافست کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده
از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد دیگر
کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید شعر هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ✽ گر مرغ کباب است که با بال و
پر آید ✽ و هم درین دو شعر بیت نظر بر من آنجا طلعت ندارد ✽ گر آئینه گردم که صورت ندارد
شعر اعتمادی بوفائی سنت ای کافر نیست ✽ گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست ✽ حذف این کاف
در بعضی جا جواز دارد اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بود بر مبالغه و اصرار در صدق دعوی
و عدم کاف بر عدم اصرار در صدق دعوی دیگر کاف مفاجات بمعنی ناگهان مثال آن
طلائی بکنار حوض نشسته بود که تب بروی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره بخواست که بوطن مألوف
برود که اجلش در رسید یعنی ناگاه تب بروی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لائق
حذف نباشد کاف تصغیر که در آخر کلمه بیاید چون مردک تنگ و شیرنیک دیگر کاف صله
بمعنی کسی مثال آن هر که با من دوست است من دوست اویم یعنی هر کسی با من دوست دیگر کاف بمعنی
بلکه مثال آن نه من عالم از و محترم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف نباشند
دیگر کاف بجای اگر مثال للمؤلف بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ✽ کنی از لطف ای بت خوش
نگاهی ✽ و در شعر کاف بیان در آخر مصرع سابق استفهام با اشباع نیز بیاید و چه یعنی جیم فارسی یا با بو
نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و قالیچه و استفهامی بود و آن مشهور است و تعلیلی با اشباع
مثال آن چگونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است پوشیده نماند که مردم ایران
کسره جا و کاف استفهامی را با اشباع خوانند و هندیان مجهول دیگر هر چه از این نوع است یا بود که آخر کلمه
بیاید و آن بر چند نوع است یکی یای وحدت و آن همیشه مجهول و ملحق با نکره گردد و ما قبل آن
ملفوظ باشد چون مردی و زنی و بادشاهی امیری بمعنی یک مرد و یک زن یک بادشاه یک امیر و این
یا ملحق با معرفه نگردد اصلا دیگر یای ندائیه و آن برای فصاحت کلام فارسیان آید و این هم در حرکت

مثل یای حدیث مثال آن رفیقی که خواسته باشم بمعنی هر وقت که خواسته باشم و یائی که در آخر کلمه یا
که اول آن کلمه عجب و طرفه بود همین یا باشد مانند عجب مردی و طرفه مردی و حذف این یا روا بود
دیگر یای توصیفی که دال بود بر صفت کلمه و کاف بیان برای صله بعد آن بیاید مثال آن
چیست پادشاهی که طرح ظلم فکند پای دیوار ملک خویش بکند و این هم مجهول بود و این هر یای مجهول
اگر بعد های هوز مختفی بود آن یا با همزه بدل شود دیگر یای نسبت چون حجازی هندی این یا در حالیکه
ما قبل آن الف یا یا باشد آن الف یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و معنوی بدل کردن این
الف موافق قاعده عربی ست فارسیان تصرف نموده هر الفی را که ما قبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند
یا نه مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان صحیح نباشد و اگر ما قبل این یا یا باشد آن یا گاهی با همزه
بدل شود چون سه‌ای و گاهی بجیم چون ساجی که بافنده ساده را گویند و گاهی بواو چون گنجوی که
ساکن گنجه باشد و یائی که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد چون کشتنی و رفتنی
و خوردنی این یا الحاق شود نون غنه چنانچه ساغر سیمین را سیمین گویند و لوح زبرجد را زبرجدین و بعد از نون
غنه های هوز مختفی نیز بیاید مانند زرین و زرینه و مشکین و مشکینه و این یا را با نسبت کار نیست این نون را برای
فصاحت حرکت میدهند دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون
تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه شدن پاک شدن رسوا شدن دانا شدن باشد و یای مصدری
با لفظ عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت دارد چون سلامتی
و صفائی و خلاصی دیگر یای متکلم و این بتقلید عربیان است و کلمه که در آخر آن یای متکلم است چنان البته با بسیار
مستعمل است که بر زبان هر خوانده و ناخوانده جاریست سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه
برای متکلم است بلکه نزد ایشان بمنزله جزو کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه
و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله گاهی تشریف [illegible] ست و یا در ولی النعمی نیز تصرف عجمیان ست چه این لفظ
عربیست چه لفظ نظر بر لفظ ولی مضاف الیه و نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف بلام است و مضاف در عربی
مفید بلام [illegible] ندرت و خلاف لغات است و [illegible] دیگر یای ضمیر حاضر چون رفتی و آمدی و این

معروف باشند دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانهٔ ماضی چون رفتی بمعنی رفتی و دانستی بمعنی
میدانستم دیگر یائی که ملحق با حرف رابطه گردد چون داناستی بمعنی دانا هست شیداستی بمعنی شیداست
و این هر دو یا نیز مجهول بود دیگر یای وقایه و این سه وقتی حرف واسطه شود در جائی که اصل کلمه باشد
چون خدا آیا بخلاف ساقیا و گاهی همزه قائم مقام همزه گردد و گاهی اضافت چون خدای من و گاهی
بی اضافت چون خدای کریم که صفت و موصوفست دیگر یای برای حفاظت وزن چنانچه درین شعر
لمؤلفه چند بیاد آشنا دل طپید آشنائی را * قوت باده ای خدا مرگ شکسته پائی را * دیگر
یای مبالغه چون علامی و فهامی و این هم معروفست و ازین جمله یائی که صالح وقوع لعدیا تحقیقی بود
آنرا با همزه بدل شود سوای نسبتی که در آن اختلافست دیگر از آنها واوست که برای عطف بود
و آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون آب و آتش و آن متحرک بود
و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن عرای سر کلام در قطعه یا آنکه جزو لفظ گردد چون لیکن بسیار
قبیح بود اگرچه بندرت در کلام متقدمین آمده حذف آن نیز روا باشد دیگر از آنجمله الفست
و آن اول کلمه و آخر کلمه بیاید چون انوشیروان اسکندر ابراهیم اسرافیل در اول کلمه و آنچه در
آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جائز بود مثال نظم ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * و جزو کلمه چون آشکارا و این هم جائز الحذف بود و الف
چون آهسته صبا و صبا مثال الف زائد که مخصوص بایرانست بیت ای صبا برگ های غنچه
آهسته پا * پاسبا مانند گلها صبا با خوابیده ست * و الف زائد گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون
گفتا و گاهی در آخر امر معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف هاء هوزست که در آخر کلمه باشد
یکی آنچه ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و بتلفظ در آوردن آن محل فصاحت دیگر
های آشکاره و خاره که با الف نیز بدل شود مستحسن التلفظ نباشد بالجمله هائی که ماقبل آن یکی
ازین سه حروف که الف و یا و واو ساکن باشد چون ماه و کوه و شبه باید صالح تلفظ و عدم تلفظ
هر دو باشد اعلان آن خوبست حرکت ما قبل آن کافیست آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم

تلفظ چون تخته و آبله و عدم تلفظ بآن روا باشد عرفی شیرازی در شعری تا آبله را مخفی آورده بود
طعن معاصرین گردیده بود و های پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و قباه و شناه نیز محذوف شود ولیکن حذف
آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه و قباه و شناه افصح باشد از آنکه بوده و های مختفی
در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان نون که ما قبل آن الف یا واو
ساکن ما قبل مضموم یا یای ساکن ما قبل مکسور باشد در حالت عطف و اضافت و توصیف و علامت و با رابطه یا ضمیر
غیر آن انچه بسبب التقای ساکنین نباشد چه ترجیح بود هرچند قدما در مثنوی اعلان آن نمودند شاید که در غزل
و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چین با عطف و اضافت و توصیف و
و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین و چون دین من و دین و دل و دین حق
چون خون سبز و خون آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن است و این است و چون است و با ضمیر چون جانم
و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و چنین و با هرچند قسم بود یکی با بمعنی در
مثال آن آتش بجان من میزند دیگر بای قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد دیگر برای
استعانت مثال آن بپای خود راه میبرم و حذف این هر سه با جائز بود مثال آن دست فلانی
این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من نمیایم یعنی بجان شما مثال بای
استعانت دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام دیگر با بمعنی هر چون پاره من سلام آمد یعنی هر پاره
آمد دیگر با بمعنی برای مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی به مثال آن تو میگویم یعنی
ترا میگویم دیگر با بمعنی از مثال آن باین سبب یعنی ازین سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بمن
رفت یعنی همراه من رفت یا کسی فهم یعنی او را بردم دیگر با بمعنی ظرف مثال آن فلانی بمکه رفت یا ببازار
ببازار رفت یعنی بسوی مکه یا بازار رفت و احتمال دیگر گنجایش ندارد چه هنوز در مکه یا در بازار نرسیده است که
بمکه یا ببازار رفتن او قرار دهیم دیگر بای مقابله مثال آن یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران سخن و شعر یعنی
یکشعر او را در عوض یک دیوان میدهیم دیگر با بمعنی محاذی مثال آن بابرکه و هر بر پوست قرص آفتاب چو
چراغ روشن کنگ بر پوست یعنی محاذی وی بود دیگر بای مصاحبت مثال آن اسب را با زین خریدم

یعنی مع زین دیگر یای زائده چون بده و بهراه تو و ازین هر دو یکی مکسور بود و دیگر مفتوح +
و مردم ایران یاهای دیگر را نیز مکسور خوانند و یای مکسور نوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد
در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و در بعضی مواقع این یا
که در اول امر و ماضی میآید بضمیم نیز خوانند چون بخور و بکن و یا و الف نیز بمعنی یا می آید چون یا تو گفتم
بجای بتو گفتم و یا یاد آمد بمعنی بیاد آمد اول مخل فصاحت نیست و دوم ظاهرست و دلیل حسن لفظ از بای مکسور در اول
امر صحیح لفظ در اول ماضی اینست که در اول امر و نهی هم داخل شود و در اول ماضی مگر برای نظم نیاید پس ظاهر است (که غیر فصیح است ۱۲)
که برای حسن لفظ در نظم نمیآید بلکه بضرورت وزن نظم همچنین و بر و آن نیز زائد بود و غیر زائد بود غیر زائد آن بود که حذف
آن روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرابادی در فوائد المدنیه نوشته است بدیهی ست که از حذف آن عبارت
مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز برای
دیدن من آمده بود حیف که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال
آن یا بیرون بلند پادشاهی در آمدم و بکید و بپانز در ده و گاهی در آخر کلمه بیاید که در اول آن یای ظرفیت ٨
بود مثال آن شعر بدریا (زائد ۱۲) در منافع بیشمارست + اگر خواهی سلامت برکنارست + و اندر نیز
بمعنی باشد مثال آن بحر اندر و بشکرانه و اندرین کار مصلحت چیست و همچنین بر و آن نیز
زائد بود و غیر زائد بود مثال زائد از جای خود برجست و بیام بر نشسته بود مثال غیر زائد ملک بر کرسی نشسته بود
و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت بر حق است
دشمن اهلبیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد
فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین یا و آن برای تردید بیاید و فائده آن در عبارت
رد و تسلیم ست مثال آن یا شما درینخانه بمانید یا من بمانم یعنی یکی بماند پس قائل ماندن خود را
مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده است یا بالعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی
مثال استفهامی دیروز شما بر اسپ بودید یا دیگری و مثال غیر استفهامی آنست که گذشت
دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق و با مروت فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن

حافظ
در نمازم خم ابروی تو بیاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ۱۲

اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردید که مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دنیا
از تو بگسلم یا ترک آشنائی بکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی می‌آید امروز نه هزار دنیا از تو
بگسلم یا ترک آشنائی بکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر به ندرت و در روزمره چون فلانی می‌رود یا
نمی‌رود هر دو برابر است و همچنین گو بمعنی کجاست باشد با حرف رابط مثال آن گو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا وقت
نباشد مثال آن سخن کو می‌توان رفت یعنی کجا می‌توان رفت غلط باشد و کجا بمعنی گو نیز می‌آید چون فرصت کجا
یعنی فرصت گو و همچنین تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاهلی و تفسیری امّا ابتدائی
دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن تا با تو آشنا شده‌ام از خود بیگانه‌ام و امّا انتهائی
بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط
فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا
خبر یعنی از فعل اوّل بردارند مثال آن تا من از این سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی
تا وقتیکه من از این سفر معاودت نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر مستعمل است
دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی
یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی
بخانهٔ زید نرفتم بلکه تا جائی که مسکن زید در آن است دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این غزل
که مطلعش این بیت است شعر کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانرا + بقدر روز محشر طول دادی هر
زبانی را + ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که این غزل از انجا شروع میشود
دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی در خانهٔ
زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم
ممنوع الحذف است و تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد مثال
آن میخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشتی نام کنند دیگر آنچه افاده نفی فعل دیگری
کند مثال آن نماز را شروع کرده‌ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای آنکه مسلمانان ضعیف من

اتا نسبت کفر بمن نکنند ۱۲

۹

۵
الثند و تعلیل در تالی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل در آن بجمله اسمیه نیز تمام
مثال آن وضو بگلاب نمیکنیم که گلاب آب مضاف ست و در این مقام تا صحیح نبود مگر وقتیکه جمله فعلیه تو بود
مثال آن وضو بگلاب نمی کنم تا مردم احتیاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب نمی کنم تا نگویند که گلاب
آب مضاف ست و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر ازو گویند تا بردارند روا بود و نیز چون
در جمله فعلیه مقدم بر فاعل بود اگر بالعکس باشد آن را مبتدا و خبر نامند لیکن در فارسی جمله فعلیه بتقدیم فاعل
بر فعل افصح نماید و تاکیدی بر یک قسم ست و همچنین تجاهلی و هر دو ممنوع الحذف ست مثال هر دو تا
اگر و من نگردی که باشی تو مردم تا اهل منجوشیم فلانی بر ما جفا کرده ست یا فلک او چکند و
تفسیری نیز مثل تجاهلی یک قسم ست و آن مفسر کلام مبهم گردد مثال این فراشش باد صبا را گفت
تا فرش زمرد بگستر و همچنین حاشا و آن بمعنی تقدیس نفس ست از فعلی و آن مثل کاف بیان درست
نباشد مثال آن حاشا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که من شما را بد بگویم و همچنین بلکه و آن
برای ترقی آید یا برای اضراب مثال الحجه برای ترقی آید قشون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار
۱۰
سوار بلکه هفتاد هزار خواهند بود مثال الحجه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه روا ندا
کرا ابی نخوردم و همچنین لیکن و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله
مثال آن فلانی آدم بسیار خوب ست لیکن اعتقاد نیست که معتقد صوفیان ست مثال دیگر زید
بد کسی ست لیکن یک وصف دارد که سخی نیست و همچنین تر و آن افاده تفضیل کند مثال آن شعر ش
آبدارتر از گوهر ست یا قدش بلند تر از شمشاد ست و حذف آن برای سهولت در کلام اساتذه هیچگونه
جایز نباشد و نازک و عزیز چه ازین بهتر ازین نازک از گل و نازکتر از گل یعنی نام عزیز و عزیزتر
شیر اصائب بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تنگ تر گیرد ز مجنون تنگ صحرا
وضمایر در فارسی او و تو و آن و من و شما و ما و تان و شان و مان باشد از او تا به ما
برای فاعل آید و را چون ملحق گردد بیکی از ایشان افاده مفعولیت کند چون او را و تو را
و من را و آن را و شما را و ما را از تو را واو اصلی و از من را نون اصلی برای فصاحت حذف کرده اند

ترا و مرا با ما قیها ند و بعضی از ... اسان هنوز از من بادست برد ازیشید و تان مان و شان شین
مضاف الیه واقع شود و ایشان افادهٔ مفعولیت بی را و الف نیز کنند چون ... ادتان گفت تان
بر دستان تشین ضمیر غایب و تان ضمیر حاضر و رامی مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن مفید
نیفتد و هرگز فاعل نباید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون اسپش و اسپم مثال
مفعول شدن چو صیدش و صیدم همیشش و همیشهمت یعنی بیاید هم او را و میدهم ترا و بمعنی فاعل نیست
مثال شنیدی که افادهٔ فاعلیت کند مصرع گردش هستی برین ره جفاکاری ... یعنی کرد او ستم
برمن و این غلط محض است و این سه ضمیر بمعنی خود نیز آید لیکن حاضر حاضر و غایب غایب و متکلم متکلم را مثال
هر سه بصفت را بمن جا یعنی شخص خود را بمن جا دیگر فلانی با پسرش بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود دیگر
زید پسر خانه‌اش بوده است من او را بعد ازین در خانه‌ام راه نخواهم داد یعنی در خانهٔ خود و اگر کسی ...
بگوید شخصش را بمن جا یعنی شخص خود را و فلانی با پسرش بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود غلط باشد و آن
برای ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صادق نیاید بی ضم ضمیمه چون آنکس و آنمرد و او و در
جا مشترک بود ... باید دانست که آن هرچه مرکب از آن بود مانند چنان و همان و همان ... و به
از آن بحوق کاف بیان گهی نیز بدارد بفاصله باشد فی فاصلة الاغلاط باشد مگر در جائیکه ما بعد آن بتقدیم
بر آن ذکر کنند مثال شعر عشق تو ای ... چنانم * که هستی خویش در گمانم * مثال التقدیم نیاید
چنان ... چنان نظامی چنان کافریدی چنان میزیم * و ها و الف جمع بیشتر برای
غیر ذوی العقول آید چون گلها و سالها و الف و نون برای هر دو چون درختان و سواران
مگر در بعضی مواقع از غرابت فصیح نیفتد چون جمبان و گلان و گاهی الف با یای مجهول بدل شود
و آنرا اماله نامند چون اعتمید و حسیب و رکیب که در اصل اعتماد و حساب و رکاب بود و هست
اشعار عجمین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت غلطی است بر شعر
عذاب آن برگوینده باشد فرع سوم در ترکیب و در آن و شره بود شرهٔ اول ...
بافصل و آن هر دو لفظ بر چند نوع بود یکی با ضافت چون بادشاه جهان و قالب

آن نیز درست ست چون جهان پادشاه و آخر مضاف در فارسی هموسته مکسور بود و اگر متعلق نباشد

با شین و تای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت و عکس این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح

ست بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سر رشته و بسر وقت و ابن قیصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه

درین شعر مولوی معنوی شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭

و اضافت بر چند قسم ست یکی بیانی و آن متعارف ست بآنکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت عموم

و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سر چوب انگشتر

طلا چه هر سر چوبی نباشد چون سر عاج و هر چوب سر نیست مانند صندوق و همچنین هر انگشتر

طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که

بجای از باشد بیانی ست چه سر چوب یعنی سر از چوب ست دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع

شود چون گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسپ عمرو یعنی غلام برای زید و اسپ برای عمرو

دیگر اضافت بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف بمضاف الیه شود مثال ایران ما و توران

شما ست ظاهر ست که قائل این کلام در خانه از محله شهری از مضافات ایران قایم و سکنی داشته باشد

و همچنین مخاطب باین ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن

مخاطب دیگر ترکیب توصیفی یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد

از صفت بیان کیفیت اسم از مدح و ذم چه ماه تابان مدح و هیچ مرد ذم ست و صفت و موصوف اند تابان صفت

ماه ست و هیچ صفت مرد و آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و

هیچ مرد و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جایز نیست چنانچه درین شعر شعر

بیچاره جسم خسته را خون زخم تن مسود شد ٭ خلقی نشسته یکطرف آن شوخ تنها یکطرف ٭ دیگر ترکیب اسم

و امر هر امر که با اسم پیوندد معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار و زربخش یعنی دارندهٔ جهان و بخشندهٔ زر

دیگر ترکیب بحذف حرف تشبیه از مشبه به و در از مشبه مانند آینه رو یعنی چون آینه در رو و سرو قامت یعنی

چون سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون لیست مرتبه و بلند همت یعنی لیست از روی مرتبه

۱۳

وبلند ازروی همت ودرعربی چنین گویند ادنی رتبة واعلی همة یا آنکه چنین ترکیب قائم
مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر بمعنی حسن الوجه و بجا کسرهٔ آخر مضاف درین ترکیبها
اضافت معنوی و این ترکیب ها را در لفظ مترادف صحیح نبود مانند وحشت رم که ایجاد فقیر است بیدل
دیگر ترکیب بعطف چون عمرو و زید و این مترادفین هم صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب اعداد
باشیا چون یکی و دو یکشنبه دیگر ترکیب اسمای دال بر وقت چون دیروز و امروز و فردا و روز پس فردا
روز و ترکیب لفظ ام با سال و روز و شب صحیح بود و باقی غیر جایز نا سمیع دیگر ترکیب با اسم اشاره
و ضمیر چون این بار و آن روز دیگر ترکیب بدل با مبدل منه چون میرزا رشید و نواب آصف الدوله و
شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر به ندرت مکسور هم دیده شد دیگر ترکیب
در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما هر چند ساکن آید و کسره
در آن غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العلی و غلام محمد
۱۳
بالجمله تصرف در اعلام مثال روا نباشد دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف رابط چون بربام است
و خوب ست آمده ست قسم دوم ترکیب کلمات تامه آن با مبتدا و خبر بود با حرف رابط مثال آن
زید قائم ست و این جمله اسمیه باشد که همیشه دال بود بر ثبوت و دوام با فعل و فاعل مثال آن عمر و مرد و این
مرکب را جمله فعلیه نامند و این مرکب را مرکب ناقص ست و مرکب تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را
چنانچه در این جمله گفته آمد و اقسام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان به مختصر ذکر آن تفصیل
گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نشود سامع را چنانچه در ثمرهٔ اول گذشت
و اطلاق کلام بر وی صحیح نباشد اگر هزار سطر بلکه زیاده ازان باشد فرع چهارم در بیان آن
فارسی محض است مشتمل بر سه ثمره ثمرهٔ اول در زبان تورانیان چون بنای نظم و نثر فارسی صحت زبان
و درستی تتبع اهل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاورهٔ فارسی آگاه بودن ضرور افتاد
و طالب این فن را باید که در محاورهٔ صاحب زبان رجل کند و هر چه در کتب اساتذه بیند مستعمل کند و خود را
از تقلید آنچه از اصل ناقص عرق بسیار ست مقلد اکثر زبانداران رأی کثرت شعر و شعرا انشا

اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در شعر پسر خود محاوره
خرام کاشتن ایجاد نمود و همچنین ام صبح و ام شام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده بنای بودن
شیرازی مذکور است اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران میبود و شعر گفتنش باین پایه
معنی و تلاشهای تازه و قطع نظر از شعر گویهائی که بوی نسبت دهند میبود احدی زبان تشنیع
نمیگشاد و ملا ظهوری و دیگر از ابراهیم جرم را ... فرموده و عضو را ... مجال گفتگو نیست
و حق این است که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان او در آن مجال گفتگو
ننگ است بالجمله فارسی دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص با اهل توران است
که یکی از آن بر زبان مردم ایران جاری نشنیده و بعضی مختص با ایرانیان که تورانیان با آن آشنائی
نباشند همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص با اهل هر شهر باشد و حرف زدن و خطوط نویسی
روزمره اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر و انشا سجع و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الا اختلاف
طریق اساتذه باشد و شغل شعر را از رتبه بلند از نوع فارسی کتابی تقلید گذشتگان باشد بالجمله از الفاظ
عباراتی که مخصوص تورانیان باشد یکی دمی بود بجای ای و دیگر بیگاه بجای صبح و دیگر بیگاه بجای شام
و آتی بجای بلی و خسر بجای پدر زن و طغائی بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر پوره
بجای برادر زن و تیزنه بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر و داور بجای برادر و تیجه بجای
چوب بستن و سر خشک بازاری بجای شمع و گردک بجای شلغم و لبلبو بجای چغندر و توره بجای
پسر و پالیدن و کافتن بجای جستن و بر تافتن تیر بجای انداختن تیر و ورزنگی بجای فته و رفتن
و نشستن و خاستن بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای ... و سوار شدن آب بجای پاده
شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پائیدن بجای قرار نمودن و خسپیدن
بجای خوابیدن و زیر کردن و بخشش کردن سر بجای مالیدن سر و سو بجای
طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن و
فلان چیز را بر طاق مانده ام و فلانی پسر خود را حبیب علی نام نهاده است یا مانده است و بجا نهادن را

۱۴

بمانید یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را ماند یعنی گائید و بجای ماند نهاد هم آرند و این عبارات

فصیح نبود بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر از هر دو باشد و بجای طلاق دادن زن یا زن مستعمل کنند

زن طلاق داده را مانده گویند و دیروز بجای پریروز و خلانیدن بجای گائیدن و پائین شدن

بجای فرود آمدن و گه بود گیست بجای اینکه بی حلاوت بود و قربانت روم بجای قربانت شوم

و گستان و قلبتان بجای قرساق و بعضی لفظ دیگر مانند مثل فلان و ... مخصوص ... باشد

عافیت و تشریف حک بازاری و چنچه و گرمک و لبلبو مخصوص کابلیان باشد و دیگران بتقلید ایشان

این الفاظ استعمال کنند و لفظ دادر و خلانیدن و کافتن با بلخیان اختصاص دارد و باقی مشترک

ثمره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه آن الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و

تورانیان با آن آشنائی نباشد یکی بفرمائید بود بجای بنشینید وقت برخاستن کسی برای تعظیم

کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش یافتیم بود و اوتاق بجای

واوچاق بجای یگانه ... براهی ... و در خانه بجای ... قاسی ...

دیوانخانه و قشون یعنی سپاه و کشکخانه چوکی خانه و حجره جانه شخص بیهوده و ... مثل کردن

گشاده و توی حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و درد مند کجا بودی در پیش

با پیش همه و زن پدرش را نجس میکشتم و چشمش کور بشود چه از سرانجام داد و هفت روبه در یاکشن

نوشته است و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن

بکسی وقت رفتن بخانه او سر شام جواب آن شب بسعادت بود و سبیل بجای بروت و تکلمو بجا سبلهای

که در رخسار گذارند و زن جلب زن بحجه و کس ... مادر و کیر خورده خواهر و شنامهای ایشان باشد و همچنین

خانه بجا بسانید یعنی این گروه و ... من ... در دروازه نشسته بودم و امروز هفده کس ... کار ...

کاسه ... آش و کاسه ... در بغداد دست گرد خلیفه که در ... استعمال کنند و ... که خود

... بجای ... وقت و زندگانی بجای عمر ... اگر بگوید ... و فلانی را

طلبیدم و ... چار پاره کردم و ... آتش ... را

۱۵

و اول

چرا در این حالت شکیبی ورزید خودم قسمت است و شما خود تمام نمی‌آوید رفیق خود را نشنید و چرا انگشت معشوقی
حضرات گم گشته اند و فرد اس بجا برادر و مرده شو بر دل بخشش آوا در مقام تعجب بنده قربان مرده و مرگ شما
که بنده نخواهم رفت و لنگش بردار و گم شو و شرمت نمی‌آید و خیر است از تو خدا برده دست شسته و با
کردن جان شما سر بر قدم برای یک کس گریه حیرانم و این هم تعجب بلاغی است و فرموده بنده خانه
تشریف بیارید و چشم و گرم امیخوده و یکس زلش نخندد و هر که دیدنی چه تهمید و این هم تعجب
ابر است و دولتخانه را بلد شود هم بر سر میز بلد و لیست سر البیاده است و تحفه خوبی است و از او پیش او شکر دست بگا
هر لفظی که مستعمل تورانیان است مقابل آن لفظی دیگر که در بیان فارسی اهل توران نوشته شده البته اهل ایران
جاری است و ایشان بجای غین قاف و بالعکس تلفظ در آرند غنچه را قنچه و غریب الوطن را قریب الوطن گویند
همچنین قیساق را غیساق و زن قحبه را و بجای الف واو در کلام ایشان بسیار میآید چنان چون بابا
بوبو خواص و عوام ایشان همین نسق گفتگو کنند بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند اکثر چنین است
چون این اذن نسق بدانکه صفاهانیان لفظ توی بجای و بجای و تحبیه بجای لفظ خدا
و مرگ بجای قسم نشنید چنانکه گذشت مخصوص با ایشان باشند دیگر این از ایشان یاد گرفته اند
و خر کس و گاو کون بمعنی احمق و بجای شو بجای شب لفظ خراسانیان شد با و ایشان الف را با و
بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان الفی اگر قبل نون غنه نباشد با واو بدل نسازند چنان چون بابا
گویند و مارا تو مگو نیند و خراسانیان شما را شمو و در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف اصلی
محذوف شود بجای پخته و سوخته ریته و سوته از زبان ایشان برمیآید و باشی بمعنی قرمساق نیز
لفظ اهل خراسان است ثمره سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و مجالس اهل ایران
نباشند و آن هر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود
لیکن صحیح باشد مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات
گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان من گفت که میرزا صاحب پی کاری به جلج استعجال شب
فرید آباد و قطره زن شده اند شمارا از رفتن چنین جایی اگر ما هم آغوش جیران بار آمدن

چه حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر بسته آید که بقیه مشغول بکاری دیگر باید ماند تا میرزای بزرگوار از
کار خود و جمعی حاصل نموده بخانه خود بیایند آن زمان اگر دل ستوهی و بهره رفته از سخنان شیرین دل آویز
مشار الیه کام آرزو را شکستانک شکر و طبله انگبین پر نمود بنابران در آمدن مخلص توقف بظهور آید دیگر
فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار
قبیح و موجب تشنیع بود و مثال آن فرد اینجانب از خانه بیرون شتافته بود و معرفت یکی از آشنایان
با میرزا ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این دیده حیران گفت که اگر چه اندکی قناعت بفقر باشد
همیشه همراه خود می نهم القصه آن آشنا از غایت خوشدلی در پیرهن نگنجید و اینجانب گفت که امروز خوش روز
دیده و وقت شام آمده خواهد شد در اثنای این گفتگو کسی گوش می پیچی گفت آن شتر را آشنا از جای خود
برجست و در میان خانه خود رفت و اینجانب از آن ستوهی گرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنا از من
گفت که من بخانه خود می روم و منش رخصت نمودم چون تنها ماندم شطری از راه سپری شد که

١٧

سگی از عقب آمده پای اینجانب را حیران برید که خون از رگها بر زمین چکید درد انچنان شد که بر زمین
گشت اکنون این علت اگر بیاد می آید مرغ دل در سینه پر پرواز میکشاید کسی چیزی بار اخوش
نمی آید القصه از آن کان پر خطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان هیچکس حاضر نبود و من خود در سر
سبوچه آب از چاه پر کرده آوردیم اکنون پای حیران درد میکند که تو گوئی استخوان آن شکست
و ده طفل را امروز خوانانیدم یک دو کودک که در خواندن سستی نموده سر از طبانچه ها و چوبها شکستم
الحال کسی علاج که ما را فائده کند آن صاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار
می نهم فرع پنجم در فصاحت و در آن دو طره بود طره اول در فصاحت کلمه فصاحت
بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه
پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون طماس یعنی قلم و عقیان بجای زر و
سرحان بجای گرگ ... دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنافر حروف و آن
جمع شدن حروف ثقیله است چون هعخع یعنی چراگاه و شتر وار زیر بفارسی همچنین لفظی که آخر آن

مشدد باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عطف و اضافت و غیر آن انچه در بیان منع اعلان نون
بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون ممدّ شد و ضدّ کرد و مجدّ من و ممد و مساوِن و غیر آن صحیح باشد
واگر بجای مخفف استعمال باید چون ممد باشد مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظ که
مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چه گشتانیدن بجای کشانیدن و گشتانیدن بجای
گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اَقلل و اَجلل
بجای اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین است وجه
تماشایش شین برای ضمیرست و قبلش مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدرست و
ما قبل آن مکسور و هرجا که شین برای حاصل بالمصدر آید ما قبل آن اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی
بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفة العراقین
فرماید شعر حیف کرم و نظام بخشش + بل هر دو رکابدار رخشش + یا شین بخشش مفتوح
باشد والله اعلم بالصواب + دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ ۱۸
عربی چون مستشدر و متلطف و مقرب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی
چون ذوالخورشیدین و حسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و
نثر این الفاظ را استعمال نموده اند تفرقه دوم در فصاحت کلام فصاحت در کلام آنکه
عبارت بالفاظیست که در آن تنافر حروف را راه نباشد یا خود متنافر نباشد مثال آن از علم و
عمل علم علو عزت بر افراشته دیگر قلعهٔ قلوب قدیمان قافلهٔ قرب از قشون قلق آن رو
قلج بیابان قرابه قرب قادر ذوالمنن دست تاسف عنان تشابه از کف اختیار رها کرده
صحرای اشتیاق قامت آن برق قبس خراب بر سرست و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد
یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن نع خدا ایش زید را دارد سلامت + و این عیب مخصوص
بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم خبر از ضرورست و آن معقب گردانیدن
کلام است از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این را گفته بودم شبستر نشو من دریغا عبارت

از سبب تقدیم الفاظی که موخر بودن را سزاوارست معقد گردد مثال تعقید معنوی لؤلؤ با جوهری

همسری مینمایدش دندان پیرخ کرده تبسم از تار و پود موج تبسمش باشد عقد از اشکش نگاه دارد دیگر

زلی سربانی که یکی آن آفت جان سر و داسنه آشنای ان طبیبان هرزه است با جمله هر شعر که به

توقف بر تخیلی و تعمه و کنایه و اصطلاحی و ادعائی ناپسندیده بود داخل این نوع با فرع

ششم در بلاغت و در آن یک بشرط باشد شرط بلاغت ترتیب عبارت شعر بمعنی بود که با فوق

آن مقصود باشد نزد قائل آن و لفظ را در آن دخل نکند چه اطلاق بلیغ بر کلام متکلم صحیح بود

دیگر کلمه غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود دیگر احتیاط چیزی مثل استعارات مجاز این و

کنایات بلیغ و مجازهای پسندیده و تشابیه غیر مبتذله و ملاحظه جانب معنی و مراعات مقام

واحتراز از الفاظ غیر مفید و التزام سوق کلام بر نسق عوام امثال استعارات با قرائن شعر نسخه

سحر سامری کاغذ توتیا شود گر یکی شمه سر هی نرگس سیه سامی را لفظ سحر سامری قرینه ایست

که دلالت میکند بر مشبه که آن چشم یارست مثال دیگر شعر لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را آب داد

و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد قرینه در مصرع اول لؤلؤ باریدن از نرگس است و از نرگس

گوهر ریختن مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست و در مصرع اول نیز

در اعضای محبوب آنچه مشابه تگرگ است دندان است مثال کنایه ابلغ فلانی کثیر الرماد یعنی

معانی بسیارست یعنی مهمان نواز و در برنست مثال کنایه مبتذل فلانی سرخ تیغ است یعنی خونریز

مثال قسمی از مجاز مرسل موج یا لکان پروانه جهان جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل

زلف و خال و عارض آن مه جبین مورد وی و آتشی و آتشی است اگر چنین باشد ابلغ بود زلف و خال

و عارض آن آفت جان لیلة القدری ست که صبح سعادت با شبها در آغوش گرفته مثال آنچه

ملاحظه جانب معنی در آن باشد چون تلمیح و ایهام و محتمل الضدین و قول بالموجب یعنی تجنیس

چه استعمال حیری ملبس یعنی و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود

و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه در این شعر شعر شرقی ثیاب الموت حمرا فما اتی

19

با یمعنی که دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه علی رضی الله عنه است و در ایهام احتمال دو معنی مقصود

از روی تحقیق نباشد و قول بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر و رای مقصود قائل باشد چنانکه

وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا بر ادهم سوار کنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که سوار مثل تو

اشهب و ادهم را سوار است بر نیکه ادهم را بمعنی اسب فهمیده امیر گفت که ادهم حدید یعنی آهن

اصمعی گفت که حدید از بلید بهتر است از بلید معلوم شد که حدید را بمعنی تیز رو فهمیده و مراعات

مقام مرتبه نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او باید گفت دیگر آنکه در مرحله

کنند و ابتدا از ما سر آن ذکر کنند و آن را براعة الاستهلال نامند دیگر آنکه در شعر لفظی نیاید

که بزبانی دیگر که قائل و اهل آن دیار باشد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه در مصرع

قیس از نام لیلی لذتی حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ لیلی درین مصرع کرده مصرع

الیلای منکن ام لیلی من البشر یا غیر مفید مانند لفظ توبه درین بیت بیت گر بیند

ابروت زاهد بیمم بعد ازین توبه از می میکند یا توبه از صوم و صلوة و از قبیل سوق کلام

عوام است معشوق را مه رو و جانانه ستودن چنانچه این مصرع ... همین ... مصرع

برفشاندی دست و دل دریادکان

آمدید بید لیکن با اینهمه گوهی

بلاغت از ...

ربوده

تمام شد